



ژړو، شکاره علوم انسانی و مطالعات فرهنجی
پرتال جامع علوم انسانی

مقاله



شروېشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

گزیز از روایت کلان و عظمت طلبی

پرفسور مارک کلاگز، بخش زبان و ادبیات انگلیسی دانشگاه کلرادو

مترجم: حمید یزدان پناه

پست مدرنیسم، اصطلاحی است پیچیده، یا برآیندی چندسویه از تفکری در طیف‌های گونه‌گون؛ موضوعی است که از میانه دهه ۱۹۸۰ مورد مطالعه قرار گرفت و استادان نظریه‌پردازی به آن علاقه نشان دادند. نوشتن از مشخصه پست مدرنیسم، چندان هم ساده نیست، چرا که چنین تفکری به طور بسیار گسترده و متفاوت در عرصه‌های مختلف به تحقق درآمده است؛ در عرصه هنر، معماری، موسیقی، سینما، ادبیات، جامعه‌شناسی، مد، رسانه‌های عمومی و فناوری. نوشتن از تاریخ آغاز آن نیز چندان ساده نیست، چرا که به تحقیق، تعیین آغازی دقیق برای پست مدرنیسم روشن نیست.

شاید آسان‌تر آن باشد که برای درک پست مدرنیسم، دربارۀ مدرنیسم بیندیشیم، دربارۀ جنبشی که به نظر می‌رسد پست مدرنیسم از آن برآمده باشد. اولین بار، تعریف مدرنیسم در جنبشی زیباشناسیک مطرح شد که نام «مدرنیسم» بر آن نهاده بودند. این جنبش با فلسفه و ایده‌های غربی در قرن بیستم پیوند خورده بود؛ آثار آن در شکل‌های مربوط به قرن نوزدهم نیز پیدا

است؛ مدرنیسم همانطور که شما هم احتمالاً می‌دانید، حرکتی است در هنرهای دیداری، موسیقی، ادبیات و نمایشنامه که نوعی بازگشت به دوران «ویکتوریا» و نمونه‌هایی است در عرصه این پرسش‌ها که «هنر از چه برمی‌آید، برای کیست، و مفهوم آن چیست؟» در عصر «اوج مدرنیسم»، یعنی دوره ۱۹۱۰ تا ۱۹۳۰، سردمداران ادبیات مدرنیست، تعریف دگرگونه‌یی داشتند از آنچه شعر و داستان می‌تواند باشد و می‌تواند به سرانجام برساند. اینان نام‌آورانی بوده‌اند مثل ویرجینیا وولف، جویس، تی.اس.الیوت، پاوند، استیونس، پروست، مالارمه، کافکا و ریلکه که کاشفان مدرنیسم در قرن بیستم نام گرفته‌اند. از یک زاویه در حوزه ادبیات، بارزترین مشخصه مدرنیسم می‌تواند به این شرح باشد:

۱. تاکید بر تأثیرگذاری و ذهنیت در نوشتار و همین‌طور در هنرهای دیداری؛ تأکید بر اینکه چگونه دیدن، خواندن یا درنگ کردن ترجیح دارد بر چه فهمیدن یا چه درک کردن. بهترین مثال آن باز می‌گردد به جریان متن‌هایی که به پیروی از ناخودآگاه ضمیر نوشته شده است.

۲. دوری کردن از واقعیت‌های ظاهری با بهره‌گیری از نظرگاه دانای کل و روایتگر سوم شخص، نظرگاه ثابت و موقعیت‌های نیمه روشن اخلاقی. داستان‌های ویلیام فاکنر که از چند نظرگاه سود برده است، نمونه بارز این بخش از رویکرد به مدرنیسم به شمار می‌رود.

۳. نبودن امکان تشخیص بین شکل‌های مختلف ادبی، به طوری که شعر به مستند و بیان مستدل نزدیک می‌شود؛ مثال: آثار تی.اس.الیوت یا ای.ای.کامینگز؛ و نثر هم بیشتر مشخصه شاعرانه می‌گیرد، مثل داستان‌های وولف و جویس.

۴. تاکید بر چندپارگی شکل‌ها، روایت‌های ناقص و چندگانه.

۵. زمینه بازگشت به خویش یا خودآگاهی، درباره ایجاد اثری هنری، به گونه‌یی که هر قطعه از اثر، وضع و حال و منطق خاص خود را به عنوان یک اثر مطرح می‌کند و همچنین مثل چیزی که ایجاد می‌شود و به مرور از بین می‌رود.

۶. طرد استادانه نظریه‌های زیباشناسیک رسمی به سود شکل‌های مینی مالستی، (مثل شعرهای ویلیام کارلوس ویلیامز) و طرد نظریه‌های کلاسیک زیباشناسیک، در ابعاد گسترده به نفع جریان «خود به خودی» و کشف بنیان‌های خلق اثر.

۷. حذف هر نوع فاصله فرهنگی بین «طبقه پایین» و «طبقه بالا» که هر دو فرهنگ بر اساس مواد قابل استفاده در تولید هنر و روش‌های نمایش اثر، پراکنش و «هنر مصرفی» مطرح می‌شوند.

پست مدرنیسم، مثل مدرنیسم، بر اساس بخش عمده‌یی از ایده‌های نو شکل می‌گیرد که عبارتند از: حذف فاصله‌های بین اشکال هنر بالا و پایین، حذف امتیازهای «ژانر» به عنوان یک واحد غیر قابل تغییر در هنر، تاکید بر هنر التقاطی، تقلیدی، نقیضه، کولاژ، طنز «ابهام» و شوخی. هنر پست مدرن و تفکر پشتوانه آن، به خود آگاهی و بازگشت به خویش، روی خوش نشان می‌دهد: قطعه قطعه بودن و چندپارگی، نبود تداوم - بویژه در ساختار روایت - ابهام، همزمانی و تاکید بر ساختار شکنی، نبود مرکزیت و بحث تهی شدن از انسان بودن در مفهوم بسته و قطعی.

اگر چه پست مدرنیسم با هدین روش‌ها به مدرنیسم شباهت بسیار پیدا می‌کند، اما در نگرش، با بسیاری از بن‌مایه‌ها و حالت‌های مدرنیسم متفاوت می‌شود. به عنوان مثال، مدرنیسم به ارایه تکه‌یی از ذهنیت انسان و تاریخ توجه نشان می‌دهد. به عنوان مثال شعر بلند «سرزمین هرز» تی.اس. الیوت را به یاد آورید یا داستان «فانوس دریایی» ویرجینیا وولف را. در مدرنیسم همین تکه با برش به شکل تراژدی نشان داده می‌شود، به شکل چیزی که در عزای گمشده‌یی، سوگوار و عزادار است. بسیاری از آثار مدرنیستی تلاش می‌کنند تا از این ایده پشتیبانی کنند که آثار هنری می‌تواند یگانگی، همدلی و معنای گمشده انسان را در زندگی مدرن پیش‌بینی کند؛ هنر می‌تواند رسوم نابود شده انسان را دوباره زنده کند. بر خلاف آن، پست مدرنیسم، برای چندپارگی و نبود همدلی و یگانگی مویه نمی‌کند، بلکه به جشن آن می‌رزد. آیا جهان بی معنا است؟ پاسخ

پست مدرنیسم این است: بگذار که هنر نتواند معنایی مشخص را باز یابد، بگذار سخن بی معنی را به بازی بگیرد.

راه دیگر برای یافتن تفاوت بین مدرنیسم و پست مدرنیسم آن است که این مشخصه‌ها وضوح پیدا کنند و روشن تر شوند. بر اساس نظرات «فردریک جامسون» مدرنیسم و پست مدرنیسم شکل‌هایی فرهنگی هستند که در خدمت رویدادهای سرمایه‌داری قرار دارند. جامسون سه مرحله مقدماتی سرمایه‌داری را مطرح می‌سازد و روش‌های فرهنگی ویژه‌ی را دیکته می‌کند، مثل: چگونه هنر و ادبیاتی را می‌توان پیشنهاد کرد؟ اول، بازار سرمایه‌داری که از قرن هجدهم تا پایان قرن نوزدهم در اروپای غربی و ایالات متحده و همه سرزمین‌های وابسته به آنها، مستقر می‌شود، در نخستین مرحله با پیوستن به توسعه تکنولوژی، یعنی «ماشین بخار» در گستره فکر و فرهنگ نوع ویژه‌ی از زیباشناسیک، یعنی رئالیسم را القا و تثبیت می‌کند. مرحله دوم از پایان قرن نوزدهم تا میانه قرن بیستم - حدود جنگ دوم جهانی - ادامه می‌یابد. در این مرحله سرمایه‌داری انحصاری با کاربرد وسیع الکتریسیته و ماشین‌های درون سوز احتراقی همراه است و در زمینه‌های هنر و فرهنگ با مدرنیسم. مرحله سوم، مرحله‌ای است که دامنه آن به زمان کنونی کشیده شده و ما نیز در آن به سر می‌بریم؛ یعنی سرمایه‌داری چند ملیتی و مصرفی (با تاکید بر بازاریابی، فروش و مصرف کالا و نه تولید آن)، که اتم و تکنولوژی الکترونیک وجه ممیزه آن است و به پست مدرنیسم می‌پیوندد.

مشخصه‌های پست مدرنیسم - در نگاه «جامسون» - بر حسب شکل‌های تولید و تکنولوژی در مرحله دوم، بیشتر معطوف به پست مدرنیسم برآمده از تاریخ و جامعه‌شناسی است تا ادبیات یا تاریخ هنر. این تعریف قابل درک از پست مدرنیسم به عنوان شکل اجتماعی، یا وضعیت اجتماعی / تاریخی، از روشنی و صراحت بیشتری برخوردار است. با چنین تعریفی، بین «مدرنیته» و «پست مدرنیته» تقابلی بیشتری خواهد بود تا بین «مدرنیسم» و «پست مدرنیسم». تفاوت در چیست؟ مدرنیسم، به طور عام به جنبش زیباشناسیک قرن بیستم

باز می‌گردد، اما «مدرنیته» به بخش فلسفه، سیاست و اخلاق که پایه‌های زیباشناسیک مدرنیسم است. «مدرنیته» کهن‌تر از «مدرنیسم» است. عنوان «مدرن» اولین بار در جامعه‌شناسی قرن نوزدهم به میان آورده می‌شود و مفهوم آن معطوف به تفاوت عصر حاضر با گذشته است، که عنوان «عصر کهن» را یدک می‌کشد. عالمان علم بیان، مناظره را وقتی آغاز کردند که عصر «مدرن» آغاز شده بود و این مشخصه را جست و جو می‌کردند که چه چیزی مدرن است و چه چیزی مدرن نیست؛ و چنین بر می‌آید که هر زمان مورخان به آن نگاه می‌کنند مثل آن است که دوره مدرن، پیش‌تر و باز هم پیش‌تر از آن شروع شده است؛ با این همه عصر «مدرن» با خردورزی اروپایی آمیخته است که در میانه قرن هجدهم کم‌کم نمودار می‌شود. برخی مورخان آثار تفکر خردورزی را به دوره رنسانس یا پیش از آن نسبت می‌دهند و اصرار می‌ورزند که تفکر خردورزی با قرن هجدهم شروع می‌شود. من هم معمولاً مبدأ مدرن را سال ۱۷۵۰ می‌دانم؛ چرا که دکترای خودم را در دانشگاه استانفورد گرفتم و رساله‌ی با عنوان «تفکر مدرن و ادبیات» نوشتم که به آثار ادبی بعد از سال ۱۷۵۰ می‌پرداخت.

پایه‌های تفکر خردورزی به طور خلاصه با پایه‌های تفکر «اومانیسم» مشابهت دارد. «جین فلکس» نمونه بسیار خوبی از مشخصه این تفکر به دست می‌دهد. من هم به فهرست او چند مشخصه دیگر اضافه می‌کنم:

۱. خودآگاهی دارای ارتباطی منطقی و شاخص‌های شناختی است. این خودآگاهی، منطقی، خودمحور و جهانی است. موقعیت‌های فیزیکی و تفاوت‌های ذاتی بر این امر که این «خود» چگونه عمل می‌کند، تأثیری ندارند.

۲. این «خود» خود را می‌شناسد و جهان منطقی و عقلانیت را به عنوان بالاترین شکل عملکرد ذهن و یگانه شکل معقول در بیرون می‌شناسد.

۳. «علم»، شکل دانستن است که در بیرون از «خود» تولید می‌شود؛ و چیزی است که حقیقت جهانی این دنیا محسوب می‌شود، بی‌اعتنا به موقعیت فردی دانش‌آموختگان.

۴. «حقیقت» باز تولید علم است و «جاودانه» است.

۵. حقیقت / دانش که باز تولید علم است از طریق «دانش عقلانی منطقی» به سوی پیشرفت و تکامل حرکت می‌کند. تمام رسوم و آموزش انسانی را می‌توان با توجه به علم، در پرتو منطق و عقلانیت بیرونی، تجزیه و تحلیل کرد و سامان بخشید.

۶. منطق، پایه فضاوت غایی انسان است درباره اینکه «حقیقت» چیست و بنا بر حقیقت، «حق» چیست و چه چیزی خوب، چه چیزی مشروع و چه چیزی اخلاقی است. آزادی، بر فرمانبرداری از قانون تأکید می‌کند تا دانش را که از طریق منطق کشف شده است، با آن وفق دهد.

۷. در جهانی که منطق بر آن حکمرانی می‌کند، حقیقت همان چیز خوب و حق است که زیبایی را می‌سازد؛ بنابراین درگیری میان حقیقت و آنچه حق است نمی‌تواند ایجاد شود.

۸. علم همچنان به عنوان معیاری برای شکل‌های مفید دانش اجتماعی اهمیت دارد. علم خنثی است و وابسته به وجود بیرون، دانشمندان؛ یعنی آنها که دانش علمی را با توجه به گنجایش‌های عقلی و بی‌طرفانه باز تولید می‌کنند، حتماً باید برای پیروی از قوانین علم، آزاد باشند و نباید تحت تأثیر انگیزه‌هایی چون پول یا قدرت، فرار گیرند.

۹. زبان، یا شکل بیان در تولید و انتشار دانش، باید برگرفته از عقل و منطق باشد. در مسیر عقلانی بودن، زبانی که برای به کار گرفتن علم مورد استفاده قرار می‌گیرد باید حتماً شفاف باشد؛ زبان باید جهان عینی و واقعی عقلانیت را بیان کند، به عبارتی باید دارای چنین کارکردی باشد. الزام ارتباط استوار و بیرونی بین ذهنیت و عینیت با کلمه‌ها باعث نامگذاری آنها می‌شود: دال و مدلول...

در این بحث اصول بنیادین «اومانیسیم» و «مدرنیسم» نیز مطرح می‌شود. همانگونه که شما هم می‌توانید بگویید، این اصول برای تأیید و توضیح درستی همه ساختارهای اجتماعی و رسوم حاکم به کار می‌رود، برای پدیدارهایی چون دموکراسی، قانون، دانش، اخلاق و زیباشناسی.

بنیاد مدرنیته بر نظم استوار است: در عرصه شناخت و شناخت‌شناسی،

برای پرهیز از هرج و مرج، فرض بر این است که ایجاد استدلال‌های خردورزانه باعث افزایش نظم می‌شود و نهایتاً افزایش نظم در یک جامعه، به بهتر انجام گرفتن وظایف منجر می‌شود؛ به عبارتی دیگر استدلال عقلی، «وظیفه» خواهد شد چرا که مدرنیته، در پی گسترش اختیار در نظم می‌شود. جامعه‌های مدرن، با هر چه برچسب «نافرمانی» داشته باشد به مقابله برمی‌خیزند، یعنی با اموری که مقوله نظم را مختل می‌کنند. بنابراین جامعه‌های مدرن، پیوسته بر این دو موضوع متضاد تکیه می‌کنند: «نظم» و «بی‌نظمی». به همین دلیل در هر جامعه مدرن، برتری و تفوق «نظم» مورد تأکید قرار می‌گیرد اما برای انجام چنین امری، آنها مجبور می‌شوند چیزهایی را داشته باشند که بار دیگر نوعی «بی‌نظمی» را به وجود می‌آورند. جامعه‌های مدرن همچنین طالب آنند تا «بی‌نظمی» را خلق کنند. در فرهنگ غربی، این «بی‌نظمی» برآیند «نظم» است و در ارتباط با این دو مقوله متضاد، آن را تعریف می‌کنند. بنابراین استدلال عقلی، در جامعه‌های مدرن، هر امر غیر عقلانی بخشی از «بی‌نظمی» خواهد شد و جبراً از «نظم» حذف می‌شود.

مسیری که جامعه‌های مدرن طی می‌کنند تا طبقه بندی «نظم» و «بی‌نظمی» را رعایت کنند، در واقع هدفی جز ثبات ندارد. به عبارت دیگر در پی دستیابی به چنین هدفی است. «فراتسیس لیوتار»، نظریه‌پرداز برجسته آثار پست‌مدرنیست، «توتالیتی» را با ثبات سیستم «توتالیتیه» یکسان می‌پندارد. در اینجا به تفکر دریدا بیندیشید که «توتالیتیه» را مکمل و تمام‌کننده یک سیستم می‌داند.

برابر نظریه لیوتار، ثبات و نظم، در جامعه‌های مدرن در مفهوم روایت کلان یا روایت اصلی بیان می‌شود که اتفاق‌های فرهنگی را منطبق با روش‌ها و باورهای همان روایات مسلط عنوان می‌کند. «روایت کلان» در فرهنگ امریکایی می‌تواند گذشته و تاریخچه دموکراسی باشد که در این چارچوب به عنوان عالی‌ترین تفکر آزاداندیشی در شکل حکومت شناخته می‌شود. در این مفهوم است که گفته می‌شود دموکراسی راهبری خوشبختی انسان جهانی را بر عهده داشته و

خواهد داشت. در باور هر ایدئولوژی، روایت‌های کلان نهفته است. به تعبیر لیوتار، به عنوان نمونه، «روایت کلان» برای مارکسیسم این باور است که سرمایه‌داری در درون خود به بن‌بست می‌رسد و جهان اتوپایی سوسیالیستی، بر آن پیروز می‌شود. شما احتمالاً به روایت کلان «فرانزیه» می‌اندیشید. اما «فرا ایدئولوژی» است که در واقع ایدئولوژی را توضیح می‌دهد و از جمله مارکسیسم را. این داستانی است که بیان می‌شود تا از باور سیستم‌هایی سخن بگویند که وجود دارند.

لیوتار عقیده دارد که تمام جنبه‌های جامعه‌های مدرن، از قبیل علم کلی به عنوان شکل اولیه دانش، به روایت‌های کلان وابسته‌اند. پست‌مدرن هم به نقد «روایت کلان» می‌پردازد؛ همراه با آگاهی بر این موضوع در متن پست‌مدرنیسم در می‌یابیم: این روایت‌های کلان خواهان آنند که بر تناقض‌ها و بی‌ثباتی‌ها نقاب بپوشانند، بر چیزهایی که جزو ذات سازمان‌های اجتماعی هستند. به عبارت دیگر، هر کوششی برای ایجاد «نظم» معمولاً به همان میزان «بی‌نظمی» را هم مطالبه می‌کند، اما «روایت کلان» ساختمان این طبقه‌بندی‌ها را با بیان این سخن می‌پوشاند که «بی‌نظمی» واقعیت هرچ و مرج و بدی‌ها است و «نظم» واقعیت عقلانیت و خوبی‌هاست.

پست‌مدرنیسم، در بازگشت و نقد «روایت کلان» به «روایت‌های خرد» نیز علاقه نشان می‌دهد، به روایت‌هایی کوچک با دایره‌های محدود که اندیشه‌های ماجراهای بومی را بر جهان‌نگری‌هایی در اندازه بزرگ جهانی یا تفکر جهانی ترجیح می‌دهد. «روایت‌های خرد» پست‌مدرنیسم معمولاً گرفتار موقعیت نمی‌شوند و همچنین موقتی، اضطرابی و گاه به گاهی اندک و هیچ وقت ادعای جهانی شدن، حقیقت‌جویی، عقلانیت یا ثبات را ندارند.

جنبه دیگر اندیشه خریدورزی، آخرین بخش از ۹ نکته مورد اشاره این است که زبان شفاف است و کلمه‌ها به عنوان نمایندگان تکرار و اشیا خدمت می‌کنند و واکاوی آنها را وظیفه خود نمی‌دانند؛ جامعه‌های مدرن بر چنین باوری اصرار می‌ورزند که «دال»‌ها عموماً «مدلول»‌ها را مشخص می‌کنند و این واقعیت در

مدلول‌ها متجلی می‌شود اما در پست‌مدرنیسم، تنها «دال»‌ها حضور پیدا می‌کنند؛ ایده هر گونه ثبات یا واقعیت همیشگی، ناپدید می‌شود و سپس «مدلول»‌ها به عنوان یک ایده، «دال»‌ها را نشانه می‌روند. در جامعه‌های پست‌مدرن فقط سطح‌های بدون عمق وجود دارند؛ فقط «دال»‌ها، بدون وجود «مدلول». همین را می‌شود به گونه‌ای دیگر گفت؛ طبق نظریه جین بودریلارد، در جامعه پست‌مدرن «اصل» وجود ندارد، آنچه هست رونوشت یا نسخه‌برداری است، یا چیزی که آن را «خیال» - یا مجاز - می‌خواند. به عنوان مثال، درباره نقاشی یا مجسمه سازی می‌شود بگوییم که وقتی یک شاهکار اصل وجود دارد، مثلاً اثری از ون‌گوگ، احتمالاً هزاران بار از آن نسخه‌برداری شده است، اما نسخه اصل، نسخه‌ای است که بالاترین ارزش را دارا است (به طور مشخص ارزش پولی یا سکه‌ای آن مدنظر است) بر خلاف آن سی‌دی یا نوار موسیقی، وقتی «اصل» نباشد، در نسخه‌های چندمیلیونی و همه مثل هم نسخه‌برداری شده و تقریباً همه به یک قیمت فروخته می‌شوند. نوع دیگری از «خیال» که بودریلارد می‌گوید، عبارت است از «واقعیت آیینی»، یعنی واقعیتی که با «خیال» خلق می‌شود، و در اینجا دیگر «اصل» وجود ندارد. برای مثال می‌شود از بازی‌های کامپیوتری نام برد.

در نهایت، پست‌مدرنیسم با پرسش‌های عدیده‌یی از مقوله دانش روبرو است. در جامعه‌های مدرن، دانش با علم یکسان بود و با روایت سنجیده می‌شد، علم همان دانش اصلح بود و خرده روایت امری ناخوشایند، بدوی، غیرعقلانی محسوب می‌شد و بنابراین در مشارکت با زنان، کودکان، قبیله‌ها و مردمان گناهکار به حساب می‌آمد. با این وجود، دانش در ذات خود امری مفید تلقی می‌شد؛ کسی که دانش را تحلیل می‌کرد، از راه یادگیری، به طور عام دانش آموخته بود و آنگاه انسانی تحصیلکرده شناخته می‌شد. این موضوع مطلوب آموزش هنرهای روشنفکری بود. در جامعه پست‌مدرن، دانش همچنان امری کاربردی است و پیوند می‌خورد با فراگیری چیزها، نه شناخت آنها. در این

مفهوم بهره‌گیری عملی از دانش، وجه مسلط شناخته می‌شود. آنگونه که «ساروپ» می‌گوید، روش‌های آموزش و پرورش امروزی بیشتر بر مهارت و آموزش تأکید می‌کند تا بر نیاز آموزش در معنای خاص اومانیستی، به عنوان کمال مطلوب. در واقع چنین چیزی به طور مشخص برای دانش‌آموختگان انگلیسی بسیار اهمیت دارد. به این جمله که تقریباً فراگیر است دقت کنید، «با مدرک دانشگاهی‌ات می‌خواهی چه کاره شوی؟»

در جامعه‌های پست‌مدرن، نه تنها دانش آموختن امری سودمند تلقی می‌شود، بلکه دانش به طور متفاوت از جامعه‌های مدرن، منتشر، ذخیره و طبقه‌بندی می‌شود. بویژه، ظهور تکنولوژی کامپیوترهای الکترونیکی، انقلابی در اشکال تولید، توزیع و مصرف جامعه ما پدید آورده است. در واقع، ممکن است بعضی‌ها بگویند که پست‌مدرنیسم، بهترین شکل بیان و ارتباط برای ظهور تکنولوژی کامپیوتر است که در دهه ۱۹۶۰ حضورش اعلام می‌شود و دامنه‌اش بر تمام جنبه‌های زندگی اجتماعی سایه می‌افکند.

در جامعه‌های پست‌مدرن، هر چیزی که قابلیت آن را نداشته باشد که توسط کامپیوتر خوانده و به شکل حافظه ذخیره شود یعنی هر چیزی که قابلیت دیجیتال نداشته باشد، دیگر به عنوان دانش در نخواهد آمد. در این تصور ذهنی، متضاد «دانش» هم «جهل» نیست که آن را تفکر ذهن مدرن / اومانیسم می‌دانند. در واقع «شلوغی و سر و صدا» مفهومی است در برابر دانش، هر چیزی که به عنوان شکلی از دانش، قابل تعریف نباشد «شلوغی» می‌خوانند، یعنی چیزی که در مظلوف چنین سیستمی قابلیت شناخته شدن را ندارد.

لیوتار می‌گوید: «و این همان چیزی است که ساروپ برای توضیح آن نیروی بسیار گذاشت و وقت زیادی صرف کرد.» سؤال مهم در جامعه‌های پست‌مدرن این است: چه کسی تصمیم می‌گیرد که دانش چیست «و شلوغی چیست» و چه کسی می‌داند که بر اساس نیاز چنین تصمیمی گرفته می‌شود؟ این قبیل تصمیم‌ها درباره دانش با تعریف‌های «مدرن / اومانیسم» ایجاد درگیری نمی‌کند؛ به طور مثال، برای ارزیابی دانش به عنوان حقیقت (منظور تعریف فنی

آن است)، یا خوبی یا عدالت (منظور تعریف اخلاقی آن است) یا به عنوان زیبایی (منظور تعریف زیباشناسیک آن است) موضوعات ساده نمی‌شوند. البته لیوتار استدلال می‌کند که دانش، تفکر ذهنی بازی زبان را دنبال می‌کند، همانطور که «ویتگنشتاین» مطرح کرد. من نمی‌خواهم وارد جزئیات تفکر «بازی زبان» در بحث ویتگنشتاین شوم؛ اما «ساروپ» در مقاله‌ای توضیح بسیار جالبی در این مفهوم برای آنها که علاقه‌مند به این بحث هستند، بیان می‌کند.

پرسش‌های بسیار درباره پست‌مدرنیسم باقی مانده است و یکی از مهم‌ترین آنها درباره درگیری سیاسی است، یا به عبارتی ساده‌تر این سؤال به میان می‌آید که آیا این جنبش به سوی تکه‌تکه شدن موقتی بودن و تزلزل به پیش می‌رود؟ در اینجا پاسخ‌های متفاوت وجود دارد: در جامعه معاصر ما، علاقه برای بازگشت به عصر پیش از مدرن (تفکر روشنگرانه مدرن / اومانیزم)، گرایش به مشارکت در سیاست محافظه‌کارانه، مذهب و گروه‌های فلسفی چگونه ترغیب می‌شود. در حقیقت، یکی از نتایج پست‌مدرنیسم ظهور بنیادگرایی است، به عنوان شکلی از پاسخ به طرح پرسش برای رسیدن به روایت کلان از حقیقت مذهب. این ارتباط درونی میان عدم پذیرش پست‌مدرن با تفکر محافظه‌کاری یا بنیادگرایی را می‌توان این‌گونه توضیح داد که چرا تأیید پست‌مدرن، چندپارگی و گوناگونی، تمایل به جذب رادیکالیسم و لیبرالیسم را دارا است. برای همین است که در این بخش، متفکران فمینیست متوجه جذبه‌های پست‌مدرن می‌شوند؛ متفکرانی مثل «ساروپ»، «فلکس» و «باتلر».

در سطحی دیگر، پست‌مدرنیسم گزینه‌هایی را برای پیوستن به فرهنگ جهانی مصرف‌ارایه می‌دهد، جایی که کالاهای مصرفی و شکل‌های مختلف دانش توسط نیروهای بیرون از سیطره فرد، عرضه می‌شوند. این گزینه‌ها رویکردی بر هرگونه عمل جمعی دارد، یا به کوشش اجتماعی (به عنوان ضرورت بومی، محدود و جزئی، اما در هر صورت مؤثر)؛ با ترک و رها کردن «روایت‌های کلان» مثل همین که بگوییم کلاس پایان گرفته و شما آزاد هستید که بروید، یا تمرکز بر اهداف مشخص بومی مثل توسعه و بهبود مراکز نگهداری

کودکان و مهدکودک‌ها برای مادران شاغل.

نظریه‌پردازی در سیاست پست‌مدرنیستی مسیری را پیشنهاد می‌کند که سیال و غیرقابل پیش‌بینی است، چیزی که متأثر از رغبت و میل جهانی است. از این پس در سیاست پست‌مدرنیستی می‌توانید از این شعار بهترین بهره‌ها را بگیرید: «جهانی بیندیشید، بومی عمل کنید.» و هیچگاه با نگرانی و دغدغه به «طرح‌های اصلی» یا «برنامه‌های عظیم» نیندیشید.



ژوئیه‌شگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی